

نگاهی به کتاب

همزبانی و بی‌زبانی

نوشته محمد کاظم کاظمی

و علم ایستاده باقی بمانیم که زبان بزرگترین میراث گذشتگان ماست و نقطه اتصال ما با گذشته‌ای که نبایش از یاد برد و آدمی بی این پشتوانه دور نیست اگر به جاننداری غارنشین بدل شود. بگذریم.

کاظمی در مقدمه کتاب «همزبانی و بی‌زبانی» علت تألیف کتاب را چنین توضیح می‌دهد:

«برای یک فارسی‌زبان هراتی که زبان را با لهجه شیرین شهرش فرا گرفته است و در نخستین سالهای تحصیل، یعنی فراگیری مکتوب این زبان به تبع کوچیدن به کابل با لهجه پایتخت کشورش آشنا شده و در آستانه پرداختن جدی به ادبیات، به ایران هجرت کرده و با لهجه مشهد و تهران سر و کار یافته و به یمن ارتباط با اهل ادب نواحی مختلف ایران و افغانستان دایره آشنایش را با گویشهای گوناگون فارسی وسعت داده است. این تنوع گویشها در عین وحدت زبان می‌توانسته است بسیار جذاب باشد کشف و ارزیابی شباهتها و تفاوتهای این گویشها کم‌کم به مسئله‌ای جدی بدل شد که حس کردم همین تفاوتهای اندک اگر به‌درستی تحلیل و ارزیابی نشود می‌تواند نقاط روشن اشتراک را در سایه‌ای از بی‌خبری و بدبینی قرار دهد برای کسی که با اهل ادب مناطق هر دو کشور این مایه ارتباط و همدلی را یافته وجود این بدبینی چگونه می‌توانست خوشایند باشد.

باری نوشته حاضر حاصل تاملات پراکنده ایست که از دیرباز درباره زبان فارسی و ویژه زبان فارسی افغانستان داشته‌ام. کوشیده‌ام که این نوشته برخوردار از عینی و ملموس در زبان باشد، نه کاوشی بی‌سرانجام در سنگ‌نوشته‌ها و مدارکی که ما را از واقعیتهای موجود دور نگاه می‌دارد، از همین روی در بررسیهایم، از قرنهای سوم و چهارم هجری به بعد را در نظر داشته‌ام، یعنی از وقتی که این زبان هویت امروزش را یافته است. واقفم که پرداختن به این مباحث کاری است شبیه راه پیمودن بر لبه تیغ، بیان بعضی از واقعیتهای می‌تواند گوینده را از سوی دوستانی ایرانی به ملی‌گرایی از نوع افغانستانی متهم کند و طرح کردن بعضی سخنان دیگر می‌تواند همان انسان را در چشم فارسی‌زبانان افغانستان، خودباخته و بی‌هویت نشان دهد و من هر دو احتمال را از نظر دور نداشته‌ام. فقط امیدوار بودم که مسیر اعتدال و انصاف را پیمایم تا این تصورات از هر دو سوی به حداقل برسد. به همین ترتیب این نوشته می‌تواند از یک نگاه تلاشی برای همدلی بیشتر میان همزبانان و از نگاهی دیگر یک اقامه دعوی تلقی شود. این تا حدی به میزان توفیق نویسنده در پرهیز از تنش‌زایی بی‌جا بستگی دارد و تا حدی نیز به نگاه خواننده بسته است که تا چه مایه برای یک مواجهه درست با این حقایق آمادگی دارد.

من کوشیده‌ام کار این نوشته روشنگری در بعضی زوایای

حرف می‌زنیم و واژه‌ها

فقط صداست

تیر بی‌نشانه‌ی

رهاست

همدلی که هیچ

همزبان در این زمانه

کیمیاست

حرف می‌زنیم و واژه‌ها

فقط صداست

متأسفانه واژه‌ها در خیلی از موارد و گفتگوها تا مرحله صوت و صرف صدا پایین آورده می‌شوند و غالباً سیاست‌بازان و دلالان چنین ظلمی بر واژه‌ها روا می‌دارند. کلمات که باید هدایتگر شنونده باشند و دلالتگری کنند در مذبح امیال و مقاصد ایشان بی هیچ تأسف و دریغ قربانی می‌شوند. انکار نه انکار که نخست کلمه بود و کلمه خدا بود، انکار نه انکار که حق سبحانه و تعالی به قلم و آنچه می‌نگارد قسم یاد فرمود. انکار نه انکار که...

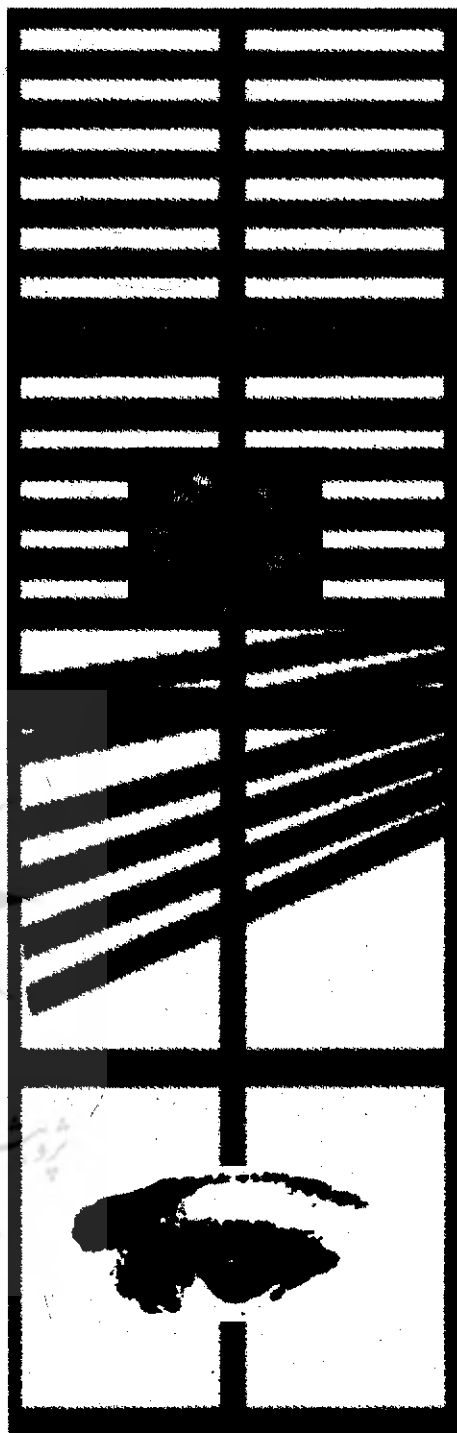
در وانفسایی چنین که حتی بر کلمات ستم می‌رود و زبان ابزاری است که به جای مفاهیم به مغالطه‌اش گمارده‌اند مگر اهالی شعر به عنوان امیران کلمات، دستی از آستین برآوردند و از تقدس کلمات و ارزش زبان موکداً بگویند و بنویسند و بکشند همزبانی را به همدلی برسانند و فارسی را چنان که باید و سزد پاس بدارند و یادآوری کنند که فارسی، زبان شعر است و کلمات در شعر عین آشیانند. و همچنین به یادمان بیاورند که گستره زبان شیرین فارسی بزرگتر از مرزهای فعلی ایران است و چه بسا فارسی‌زبانانی که خارج از حیطه جغرافیایی ایران کنونی به این زبان شریف و نجیب مترنمند. چرا نباید حتی بعضی از تحصیلکردگان ما بدانند که بیشتر مردمان در افغانستان و گروه زیادی در تاجیکستان به زبان فارسی سخن می‌گویند و می‌نویسند و می‌سرایند و هنوز در پاکستان و هندوستان و چین و... زبان فارسی کم و بیش رایج است و هستند کسانی که در آنسوی دنیا به فارسی می‌گویند و می‌نویسند. بی‌شک همین ضرورت یعنی پاسداشت فارسی، زبانی که به شعر شناخته می‌شود و نیز تأکید بر گسترش و فراگیری آن، شاعر ارجمند محمدکاظم کاظمی را واداشته تا در کتاب قابل تأمل خود با نام «همزبانی و بی‌زبانی» درمندان و دلسوزانه، به قلمر وسیع خویش خواننده را متوجه گستردگی حیطه زبان فارسی کند و بکوشد زبان فارسی را از پس غبار لهجه‌های متعدد که به گوش شنوندگان سهل‌انگار، متفاوت می‌نماید زبانی واحد زنده و پویا نشان دهد. یعنی حقیقت را فرارویمان بگذارد تا بتوانیم با تکیه بر زبان مشترک و فراگیر و کهنمان، پاسفت کنیم و همچون گذشته بر قله‌های فرهنگ

● کاظمی، هم می‌خواهد زبان فارسی را به عنوان عمود خیمه فرهنگ و نقطه اشتراک مهمی بین فارسی‌زبانان ایران و افغانستان پاس بدارد و بر آن تأکید کند و هم به دنبال این تأکید، از برخورد متعصبین ایرانی و افغانی به یک اندازه بیمناک است.

پاس بنارد و بر آن تأکید کند و هم به دنبال این تأکید از برخوردار متعصبین ایرانی و افغانی به یک اندازه بیمناک است. با این همه لو به عنوان محقق خوش‌آئینه و البته آدمی صاحب احساس اگرچه در این کتاب نشان می‌دهد که کوشیده است جانب اعتدال را فرو نگذارد اما آدمی بدون احساس هم نیست. او هم در مقدمه و هم در بعضی از صفحات کتاب با همه تلاشی که کرده است به زعم نگارنده کمی تا قسمتی تسلیم احساسات و پیش‌داوریهای ساخته و پرداخته خویش و دیگران شده است و از همین روست که در مقدمه می‌آورد: «و از نگاهی دیگر این مقدمه می‌تواند اقامه دعوی تلقی شود.» (ص ۸) و از همین دو کلمه اقامه دعوی برمی‌آید که وی با همه تلاشی که مصروف اعتدال و پرهیز از تنش‌زایی کرده است در ناخودآگاه ملی خویش قصد اقامه دعوا نیز دارد. اگر نه می‌توانست بگوید این مقدمه می‌تواند طرح مسئله‌ای باشد تا محققان و اهالی فضل چند و چون آن را به محک علم و تجربه به بررسی بنشینند. البته دور نیست اگر در این نوشتار هم با همه سعی و تلاش در پرهیز از احساساتی‌گری در جملاتی از آن به کج‌راهه رفته باشیم. و اما در همین جا تصریح کنم اگرچه در بعضی موارد با مسائل طرح‌شده کتاب مخالفم اما پشتت با آن در کلیات موافقم و به جرات می‌گویم که کاش بسیاری از فضلالی افضل و اساتید معظم بجای تألیف کتابهایی همچون «اسب در دیوان منوچهری» و طرح مسائلی غیر کاربردی و بدون ضرورت که تنها به درد ورق سیاه کردن و دانشنامه گرفتن می‌خورد به مسائل مبتلا به جامعه ادبی در فراخوانی گستره زبان فارسی می‌پرداختند و آنقدر از انصاف برخوردار بودند که این کتاب را از جنبه‌های مختلفش عزیز می‌داشتند؛ جنبه‌هایی چون کاربردی بودن آن و آوردن شاهد مثالهای فرلوان، زبان راحت و بدون فضل‌نمایی و تعقید همچنین غیرتکراری بودن موضوع آن (لااقل کمتر تکراری بودن آن) و آن را در همه جهات سرمشق کتابهای آتی خود قرار دهند و از غبار قرون بدر آمده و نزدیکتر به زمان ما نزول اجلال فرمایند و دست از این توهم که پرداختن به مسائل به‌روزتر دور از شان جلیل فضلاست برمی‌داشتند. کاظمی در این کتاب نشان می‌دهد که از دلسوزان زبان و ادب فارسی است و اگرچه هنوز به سنی نرسیده است که اساتید مطمئن و مفخم او را بشمار آورند اما در عمل و به شهادت همین یک کتاب حتی اگر مجموعه‌های شعر و کتابهای روزنه‌اش را به حساب نیاوریم نشان داده است که او را باید حرمت گذاشت و عزیز داشت و از خادمین و زبان و ادبیات فارسی محسوب کرد.

کاظمی در این کتاب پس از مقدمه تحت چند عنوان کلی و در ذیل آنها در عناوینی جزئی به ارائه مباحثش می‌پردازد. عنوان کلی‌ای همچون طرح مسئله بیان همزیستی یک زبان و دو نام، افتخارات فرهنگی، داد و ستدهای زبانی، بهسازی زبان معیار در افغانستان، پایانه پیوسته‌ها، و چندین عنوان جزئی، که نگارنده می‌کوشد از این پس با اشاره به بعضی از عناوین و طرح موجز مسئله مورد بحث تحت آن عنوان به موارد مورد اختلاف خویش با مؤلف ارجمند کتاب بپردازد. باشد که بحث پیرامون مباحث مطرح‌شده در این کتاب و چند و چونی هرچند کوتاه در مورد آن به معرفی پیشتر آن در جامعه ادبی منجر شود و صاحب‌نظران را بر سر ذوق آورد تا قلم از نیام درآورند و سره از نلرسه گفتار مؤلف و اشارات نگارنده را فراروی آنان و خوانندگان قرار دهند.

● کاش بسیاری از فضلالی افضل و اساتید معظم بجای تألیف کتابهایی همچون «اسب در دیوان منوچهری» و طرح مسائلی غیر کاربردی و بدون ضرورت که تنها به درد ورق سیاه کردن و دانشنامه گرفتن می‌خورد به مسائل مبتلا به جامعه ادبی در فراخوانی گستره زبان فارسی می‌پرداختند



مغفول مانده یا مغفول نگه داشته شده باشد. نه کور کردن زمینه‌های همدلی.»

آنچه از این مقدمه برمی‌آید جدای از هدف قابل احترام مؤلف در انجام کاری ارزشمند که همانا نشان دادن حیطه گسترده زبان فارسی حتی خارج از مرزهای ایران است پارادوکسی است که مؤلف با آن روبروست و خود اشاره کرده است که چنین کاری شبیه راه رفتن بر لبه تیغ است. کاظمی هم می‌خواهد زبان فارسی را به عنوان عمود خیمه فرهنگ و نقطه اشتراک مهمی بین فارسی‌زبانان ایران و افغانستان

● کاظمی در این کتاب نشان می‌دهد که از دلسوزان زبان و ادب فارسی است و اگرچه هنوز به سنی نرسیده است که اساتید مطمئن و منمخ او را بشمار آورند، اما در عمل و به شهادت همین یک کتاب حتی اگر مجموعه‌های شعر و کتابهای روزنه‌اش را به حساب نیاوریم نشان داده است که او را باید حرمت گذاشت و عزیز داشت و از خادمین و زبان و ادبیات فارسی محسوب کرد.



● طرح مسئله

تحت این عنوان، مؤلف به سابقه زبان فارسی و پیشینه آن در افغانستان اشاره می‌کند و متذکر آنکه «این زبان از قرنهای سوم و چهارم هجری در این منطقه رسمیت یافت و در گذر تاریخ با همه فراز و فرودهایش بخش عمده‌ای از مردم این کشور فارسی‌زبان ماندند و ادامه این سلسله به عصر حاضر رسید.» (ص ۱۶۳)

در همین چند جمله که ذکر شد مؤلف آورده است: «سابقه زبان فارسی در افغانستان» که درست‌تر این بود که می‌گفت: «سابقه زبان پارسی در آن بخش از ایران» منطقه‌ای که اینک افغانستان نام دارد و... و سپس می‌آورد که بخش عمده‌ای مردم این کشور فارسی‌زبان ماندند و سر این سلسله به عصر حاضر رسیده است، آیا درست‌تر نبود که می‌گفت: «بخش عمده‌ای از مردم این منطقه فارسی‌زبان ماندند و حتی در قرون اخیر که مرزهای جغرافیایی به جدایی پاره‌ای از ایران بزرگ حکم کردند و قسمت جدانشده را افغانستان نامیدند مردمان آن سامان زبان خویش را همچنان حفظ کردند و تا هنوز بخش عظیمی از ایشان به پارسی می‌گویند و می‌سرایند و می‌نویسند؟» نکته دیگری که مؤلف در این مبحث می‌آورد طرح این مسئله است که: «ها هنوز نمی‌دانیم که این زبان را چه بنامیم، فارسی، یا دری یا فارسی دری. در تناول عامه همان فارسی رایج است ولی در مراجع رسمی از دری سخن می‌رود.» (ص ۱۶) پاسخ این سؤال روشن است، این زبان را باید که فارسی بنامند همچنان که توده مردم آن سامان که از سیلست و پلتیک دورند آن را فارسی می‌نامند همچنان که جهانیان و در محافل علمی همه عالم، زبان ایرانیان و افغانیان و تاجیکها را پرسی یا فارسی می‌نامند و همه تأکید نگارنده در اصلاح جملات اولیه مؤلف محترم ذیل عنوان طرح مسئله از همین روی بود. اگر افغانیهای فعلی بپذیرند که تا چند قرن پیش، ایرانی بوده‌اند و زبانشان چون قاطبه ایرانیان فارسی بوده است امروز پس از جدایی جغرافیایی، سرگردان انتخاب نام برای زیاتشان نمی‌شدند و بی هیچ شک و شبهه‌ای زبانشان را همچنان که حقیقتاً فارسی است فارسی می‌نامیدند.

● بیان همزبانی

در این قسمت مؤلف بر آن است تا ثابت کند زبانی که در ایران فعلی به آن تکلم می‌کنند و زبانی که در افغانستان امروز رایج است یک زبان واحد است. اگرچه در ایران فارسی و در افغانستان دری نامیده شود، و بنده عرض می‌کنم اینجاست که این زبان واحد را باید به نامی واحد نامید و لاغیر. کاظمی با ارائه جدولی از کلمات زننه مشترک در کابل و هرات و خراسان که در تهران کاربرد جدی ندارند به نزدیکی لهجه مردمان خراسان به لهجه مردمان افغانستان اشاره می‌کند. از جمله این کلمات مورد اشاره یکی «تاو» است که در افغانستان و خراسان رایج است و در تهران کاربردی ندارد. کاظمی «تاو» را در تهران میدان بازی معنا کرده است که چنین نیست و عجباً که در اشاره به پیشینه ادبی این کلمه در پانویست شاهد متالی از اقبال ذکر کرده است:

سلطنته نقد دل و دین ز کف انباختن است
به یکی داو، جهان بردن و جان باختن است
که در این شاهد مثال هم داو به معنی میدان بازی به کار
نرفته است. معنای کلمه داو میدان بازی نیست نوبت بازی و
دور قمار است و این کلمه تا هنوز در خراسان به همین معانی
که گفتم دلالت می‌کند و در شعر اقبال نیز همین معنی را دارد.

در ذیل همین عنوان «بیان همزبانی» به عنوان فرعی ریشه‌های تفاوت واژگان می‌رسیم. در مبحث «ریشه‌های تفاوت واژگان» حال بحث اینست که اگرچه در زبان فارسی رایج در ایران و افغانستان بعضی از کلمات متفاوتند و در یکی از این دو منطقه مردمان با آن آشنایی ندارند اما عدم اشتراک در چند واژه که می‌تواند به عوامل متعدد زمانی و مکانی مربوط باشد هرگز به معنای این نیست که این دو لهجه لهجه فارسی ایران و لهجه فارسی افغانستان دو لهجه از یک زبان واحد نیستند. کاظمی آورده است: «بعضی از این واژگان در روزگاران کهن در میان همه فارسی‌زبانان رایج بوده ولی بتدریج بعضی از آنها از چرخه زبان محاوره خارج شده است؛ ما را به دلایل و عوامل این امر کاری نیست فقط می‌خواهیم روشن کنیم که این متروک شدن، در سده‌های اخیر رخ داده است و ربطی به خاستگاه زبان ندارد.»

مؤلف در ادامه چندین مثال ارائه می‌کند از واژگانی که در افغانستان باقی‌مانده و در ایران متروکه و سپس به ارائه مثالهایی از واژگانی که در ایران باقی‌مانده و در افغانستان متروکه می‌پردازد و جالب اینجاست که همه این مثالها را در نمونه‌هایی از اشعار فارسی سده‌های گذشته فرارومیان می‌گذارد. از جمله آن مثالها در اشاره به واژگانی که هنوز در افغانستان رایجند و در جغرافیای فعلی ایران متروکه نمونه‌های ذیل قابل طرحند (ص ۳۶):

- دیگدان: این کلمه کلمه‌های فارسی است و براساس ترکیب‌سازی این زبان ساخته شده و تا به امروز در زبان مردم افغانستان رایج است اما در ایران به جای آن کلمه اجاق رایج است. به عنوان شاهد مثال ادبیات خقانی و سعدی قابل ارائه‌اند:
- شنیدم که از نقره زد دیگدان
- ز زر ساخت آلات خوان عنصری خقانی
- ز دیگدان لیتمان چو دود بگریزند
- نه دست کفچه کنند از برای کاسه اش سعدی
- هشتن، هلیدن: به معنی گذاشتن
- الا یا خیمگی، خیمه فرو هل
- که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
- منوچهری
- نه من از پرده تقوا به درافتادم و بسی
- پدزم نیز بهشت ابد از دست بهشت حافظ
- ازار: به معنی زیرشلواری
- می‌فروش است سیه‌کار و همه عور شدیم
- پیرهن نیست کسی را مگر ایزار دهید مولانا
- دسترخوان: به معنی سفره
- هرکه جان خویش را آگاه کرد
- ریش خود دستار خوان راه کرد فردوسی
- اما یکی دو نمونه از کلماتی که در ایران رایجند و در افغانستان فراموش شده محسوب می‌شوند:
- شلوار که در افغانستان جای این کلمه را پتلون گرفته است اما شاعر پارسی‌گوی هندی‌الاصل حضرت بیدل آن را دقیقاً به همین معنی در اشعار خویش به کار برده است:
- کله آنگه نهی که در فتنه
- سنگ در کفش و کیک در شلوار
- بیدل

خلقی است زین جنون زار، عریان بی تمیزی
دستار تا به زانو، شلوار تا به گردن
بیدل

○ مداد، کلمه‌ای که در افغانستان کلمه پنسل جای آن
را گرفته است اما سنایی و جامی در سروده‌هایشان آن را به
همین معنی که امروز ما از کلمه مداد درمی‌یابیم به کار برده‌اند:
گر نخواهی ز ترگس و لاله
چهره گه زرد و گه سیه چو مداد
سنایی
گاه می‌خواهی از مداد امداد
می‌کنی شمر را چو شمر سواد
جامی

مؤلف در آخرین جملات این مبحث می‌آورد: «با آنچه
گذشت می‌توان به این دریافت رسید که همین تفاوت اندک
میان زبان فارسی افغانستان و ایران هم عواملی کاملاً طبیعی
دارد و در هیچ جا به خاستگاه این زبان بر نمی‌گردد. این، یک
زبان واحد است که در دو کشور سرنوشتی متفاوت یافته است
و پس از چندین قرن، چنین تمایزی از خود نشان می‌دهد. ما
این تفاوت را می‌توانیم تیغی بسازیم برای جدا کردن بیشتر
همزیانان از یکدیگر و نیز می‌توانیم تبدیل به یک قابلیت کنیم.
برای بهره‌مندی از تجربیات هم. (ص ۴۸)
و اما آنچه در خاتمه این قسمت از کتاب «همزبانی و
بی‌زبانی» اشاره به آن ضروری می‌نماید آن است که مبحثی
که از منظر خوانندگان گذشته از مباحث شیرین و زیبای کتاب
است و خلوت آن با ارائه نمونه‌هایی از نظم و نثر فارسی دو
چندان شده است در این فراز از کتاب، بحثی متفن و جذاب و
کامل ارائه شده است. آنچه‌چنان که این قسمت از کتاب را به
نوعی چکیده همه کتاب نیز می‌توان شمرد.

● تغییر نام زبان در افغانستان

در این بخش، چکیده سخن مؤلف آن است که زبان
فارسی تا همین سالهای نه‌چندان دور (دهه سی در افغانستان)
حتی از سوی مراجع رسمی نامیده می‌شده است و تنها در
سالیان اخیر است که این زبان را در افغانستان «دری» نامیده‌اند
و از قول دکتر علی رضوی غزنوی بر این نکته تصریح شده
است:

«برای اولین بار در قانون اساسی سال ۱۳۳۴ افغانستان،
زبان رسمی کشور «دری» نامیده شد. (ص ۶۶)
این بخش از کتاب و موضوع آن به قدری روشن است
که جای چند و چونی برای نگارنده باقی نمی‌گذارد. اگرچه با
چند جمله آخر این مبحث موافق نباشد با این همه نمی‌توان
از ذکر جملات استاد نجیب مایل هروی گذشت که در کمال
سلاست و دقت به موضوع تغییر نام زبان فارسی در افغانستان
می‌پردازد. ایشان می‌گویند: «پس از هزار و اندی سال، عده‌ای
در پی آن شدند که گنجینه علوم اسلامی را که به زبانهای
عربی و فارسی فراهم آمده بود بپراکنند و تأسیس کشورهای
نوپا و کشورداریهای نارس و ناپخته، خاصه در منطقه درازدامن
فارسی‌زبانان، نامهای چندگانه‌ای با صفت‌های چندین‌گانه
برای زبان فارسی عنوان کنند تا در پی آن عصبیت‌های قومی
و ملی مذهبی و غیره را بپرورانند و غده کور اختلاف را کورتر
کنند... پس از آن که قلمروی یگانه زبان فارسی به شکل و
هیأت امروزیته درآمد زبان‌شناسان، خاصه ارباب زبان‌شناسی
در روسیه شوروی در هر منطقه‌ای، اسمی برای زبان مورد
بحث عنوان کردند به طوری که فارسی معمول در ایران را

فارسی خوانند و فارسی رایج در افغانستان را «دری» نامیدند
و از فارسی متداول در تاجیکستان به تاجیکی تعبیر کردند. این
اختلافات اسامی که اختلافات معنی و مردمی را نیز در پی
داشت رفته‌رفته در میان زبان‌شناسان و دست‌نویس‌کاران قلمروی
سه‌گانه سیاسی زبان فارسی نیز راه یافت و بعضی از آنان بدون
توجه به مقاصد غیرزبانی آن نظر به پروردن آن همت
گماشتند....

آنان بی برده بودند که (اختلاف خلق از نام اوقند) وقتی
نامها جدا گشت پیامها نیز با شاخ و برگ و تغییر و تبدیلی از
سرچشمه واحد به دور می‌افتد و مقاصد آنان برآورده می‌گردد.
چندان که پس از تثبیت نامهای سه‌گانه برای زبان فارسی
چنین شد، مفاهیم مذهبی، ملی، قومی، اقتصادی، سیاسی، و
بسی مسائل دیگر که هیچ ارتباطی به نفس زبان ندارند در پی
نامهای مزبور زایش و پرورش یافت و سوی اهل کتاب و
ارباب قلم بیشتر پیشترین فارسی‌زبانان سه منطقه سیاسی را
از هم غریب و بیگانه کرد.» (ص ۶۷)

● افتخارات فرهنگی

در ذیل این عنوان همه حرف مؤلف محترم آن است که
ایرانیان مشاهیر بزرگ تاریخ گذشته زبان فارسی را نباید ایرانی
بخوانند و دلیل ایشان آن است که مثلاً مولانا از مردم بلخ بوده
است و بلخ از آن افغانستان است. عجباً که مؤلف هیچ توجه
نمی‌کند که بلخ امروز در افغانستان واقع شده و تا همین
سده‌های اخیر بلخ و کل منطقه‌ای که امروز افغانستان خوانده
می‌شود جزئی از ایران بوده است. به نظر نگارنده این بخش
از کتاب از عصبی‌ترین بخشهای کتاب است و مواردی در آن
مطرح می‌شود که قطعاً به همدلی همزیانان منجر نخواهد
شد. کاش در چاپهای بعدی این بخش به کلی از کتاب حذف
شود که حذف آن، هدف نویسنده محترم کتاب را که همانا
ایجاد وقایق و همدلی میان فارسی‌زبانان است بیشتر برآورده
خواهد ساخت.

● داد و ستدهای زبانی

داد و ستدهای زبانی، عنوان یکی دیگر از خواندنی‌ترین
بخشهای کتاب است که چون موارد متعدد و پراهمیتی در آن
مطرح می‌شود، سعی در خلاصه کردن کل این مقال در چندین
جمله به شهادت مباحث خواهد انجامید. لذا خوانندگان عزیز
را به مرور کامل این مبحث و خود کتاب ارجاع می‌دهم و تأکید
می‌کنم این بخش از کتاب که همراه با شواهد متعددی نیز
هست از ارجمندترین قسمتهای آن بشمار است. مؤلف در
قسمتی از این مبحثه پس از چیدن صفری کبراهیه، آورده‌اند:
«دکتر وحیدیان کامیار غزلی از حافظ را آوانگاری کرده‌اند. پس
از خواندن متن آوانگاری به نظر می‌رسد این لهجه کابل یا
مناطق مرکزی افغانستان است.» لذا مؤلف محترم در پرده
حکم به اصالت لهجه فارسی افغانستان داده و لهجه امروز
فارسی در ایران راه ارجح و اصلح ندانسته‌اند و گفته‌اند: «باری،
فارسی رایج در ایران هرچند از لحاظ واژگان غنی‌تر شده، از
لحاظ آواها و مخارج روز به روز از اصل کهن خویش دور
می‌شود. «هو» و «هی» مجهول ملتی است از بین رفته تفلوتهای
حرف «غ» و «ق» برداشته شده و.... در حالی که اینها در
گوش افغانستانی تفاوتی چشمگیر با هم دارند. مسلماً تشابه
روزافزون شکل آوایی کلمات به نفع زبان نیست.» (ص ۱۱۴)
و بسا نکات قابل تأمل دیگر که در آن می‌توان یافت.

● ارباب
زبان‌شناسی در
روسیه شوروی در
هر منطقه‌ای، اسمی
برای زبان مورد
بحث عنوان کردند
به طوری که فارسی
معمول در ایران را
فارسی خوانند و
فارسی رایج در
افغانستان را «دری»
نامیدند و از فارسی
متداول در
تاجیکستان به
تاجیکی تعبیر کردند.

